



فرهنگ گفته های طنزآمیز

* طنزآینه ای است که بینندگان چهره ی هر کسی را در آن می بینند جز چهره ی خودشان را. **جانانان سويفت**
* عشق مثل سرخک است، هر چه ديرتر سراغ آدم بيايد بدتر است. **داگلاس جرولد**
* خداوند گوشت های لذیذ را برای ما می فرستد و شيطان آشپزها را. **ديويد گاريک**
* نيمه ی اول زندگی را پدر و مادرمان تبه می کنند و نيمه ی باقی مانده را فرزندان مان. **کلارنس دارو**
* آدم های زرتنگ قانون را نمی شکنند. فقط کمی خم اش می کنند. **مايکل هايנز**

برگردان: رضی خدادادی

جایی شبیه خانه

برگردان: حسین یعقوبی

چندی پیش گزارشگر روزنامه ی نیویورک نیوزگراشی از یک زن نسبتاً ریزه میزه منتشر کرد که درون یک کیوسک تلفن عمومی زندگی می کرد. تمام تجهیزات خانه ی این خانم منحصر بود به یک بخاری، یک صندلی تاشو، مقداری حبوبات و یک شماره از مجله ریدرز دایجست. این خانم در مصاحبه اش با خوشحالی گفته بود:

«فکرو بکنین، نه تنها یه خونه برای زندگی دارم، بلکه یه چیزی دارم که دسترسی بهش برای خیلی ها ساخته ... یک تلفن!»

ایده ی این خانم یک ابتکار انقلابی در عرصه ی صرفه جویی در هزینه ی مسکن است، البته اگر از تلفن این کیوسک استفاده ی ابزاری زیادی در حد مکالمات تلفنی طولانی که هزینه اش برابر خرید ویلایی در اروپاست نشود. طبعاً تعداد کیوسک های تلفن موجود از تعداد افراد قد کوتاه و ریز میزه خیلی بیشتر است، اما به نظر می رسد اگر قد بلندترها هم کمی تلاش کنند می توانند خودشان را در فضای داخل این کیوسک ها جا بدهند. خب البته باید یک سری چیزها را هم یاد بگیرند، مثل ایستاده خوابیدن که البته چندان سخت هم نیست، حتی اسب ها هم می توانند ایستاده بخوابند، پس چرا ما انسان ها نتوانیم!

عده ای معتقدند که زندگی در کیوسک تلفن محتاج تحمل مشقت بسیار زیاد است، در صورتی که من معتقدم اگر کسی مثل آدم زندگی کند حتی در همان کیوسک تلفن هم می تواند از زندگی اش لذت ببرد. فقط در کیوسک تلفن؟ نه. جالب است بدانید که یکی از دوستانم چندی پیش متوجه سکونت یک خانواده در داخل مخزن گاز شهری شده بود. البته اعضای خانواده اش برای ایمنی بیشتر مجبور بودند دایم ماسک به صورت شان بزنند. از طرفی مادر خانواده هم اجازه نمی داد شوهرش داخل آن تانکر سیگار بکشد. اما خب، صرف نظر از این مسایل جزئی و پیش پا افتاده، شکر خدا یک سقف ۲۴۰ فوتی بالای سرشان داشتند.

این طور که شنیدم شخص تنها و مجرد دیگری هم هست که داخل ماشین مخلوط کن سیمان زندگی می کند. این آدم حتی به ساعت شماطه ای هم نیاز ندارد، چون هر روز صبح که کارگرها می آیند و دستگاه را روشن می کنند او هم خود به خود از خواب بیدار می شود. هر چند همیشه از این مسئله شکایت دارد که مجبور است در حال چرخیدن دستگاه شلوارش را پایش کند!

و خب نظرات راجع به انبار کا ه یا طولیه چیست؟ نیمی از افرادی که من می شناسم و الان خوب پول درمی آورند و به قول معروف به جایی رسیدند کسانی بودند که داخل طولیه بزرگ شدند.

خارج از شهر کالیفرنیا مردم ایده های استادانه ای برای پیدا کردن جایی برای زندگی دارند. به عنوان مثال واگن های درون شهری را می خردن و آن ها را تبدیل به الوتک های بیلاقی می کنند. مدل های جدید و مجهزتری هم هستند. آشپزخانه، حمام و حتی رنگ و بوی و حتی احضار پیش خدمت هم دارند. اگر چه به عقیده ی من بهتر است که کلایبی خیال واگن های خیابانی ساکن بشوید و داخل آن هایی زندگی کنید که هنوز در حال حرکتند. این طوری می توانید به جاهای مختلف هم سفر کنید. بله؟ این مشکل را دارید که در واگن های در حال حرکت صندلی برای نشستن پیدا نمی کنید چه برسد به جا برای خوابیدن؟ حدس می زیم شما از آن تپ آدم هایی هستید که ترجیح می دهند فقط بنشینند و هیچ فعالیت و تلاشی برای سر و سامان گرفتن و صاحب مسکن شدن نکنند. به هر حال تنها کاری که باید بکنید این است که صبح اول وقت سوار این واگن های قطار شهری شوید. درازی یک ساعت یا اگر در کلیولند باشید ۷ سنت، می توانید برای حداقل یک روز خانه داشته باشید! شاید کمی به خاطر فشار و هل دادن جمعیت ولگد شدن تان پای آن آزرد شوید، اما در عوض چهره های جدید می بینید. خیلی از کسانی که به جایی رسیدند سوار همین واگن ها شدند. حالا گیریم نه به قصد اقامت در آن ها.

زندگی در این واگن های شهری فواید بسیاری دارد. اول این که از خیابان های مختلف می گذرید و به قول معروف حسایی شهر را سیاحت می کنید. علاوه بر این، اگر از آن دسته آدم ها هستید که به اصطلاح آب از مشّت تان نمی چکد و دلتان نمی آید که یک روزنامه بخردی، می توانید منتظر نمایند تا یک مسافر روزنامه ی خودش را عمداً یا سهواً روی صندلی جا بگذارد. تازه فقط روزنامه هم نیست. در برخی مناطق بالای شهر مردم مجلات و حتی کتاب های شان را هم داخل واگن جا می گذارند. خدا را چه دیدید، اگر زن هم باشید ممکن است راننده ی آن واگن گلویش پیش شما گیر کند و همان جاسرو سامان بگیرد.

و اما یک قفس در باغ وحش هم می تواند محل مناسبی برای سکونت باشد. البته این را به زوج های متاهل



پیشنهاد نمی کنم. رک بگویم در قفس هیچ گونه حریم شخصی برای انجام وظایف زناشویی وجود ندارد. اما برای افراد مجرد می تواند انتخاب خوب و بجایی باشد. قفس میمون بی شک بهترین انتخاب است. می توانید با خیال راحت تا هر وقت دل تان می خواهد در آن جاسکونت کنید. بدون این که حتی یک نفر هم به شما شک کند. البته برای محکم کاری بهتر است قبل این که وارد قفس بشوید لباس های تان را در بیاورید.

اگر یکی از آن آدم های خوش شانس هستید که از آن خودکارها دارید که زیر آب هم می تواند بنویسد، حتی می توانید داخل استخر هم زندگی کنید. چرا که نه؟ این طوری می توانید هم زمان هم مکاتبات اداری تان را انجام دهید و هم یک دل سیر شنا کنید. در هالیوود در حیاط پشتی هر خانه ای یک استخر پیدا می شود. این استخرها معمولاً مجهز به تخته شیرجه، قایق پلاستیکی و سه دختر دلاک که خیلی شبیه جین راسلی اند، هستند.

اما اگر خارج از کلیفرنیا زندگی می کنید و نمی توانید استخر شنا پیدا کنید، می توانید مثل یکی از دوستان من ته چاه سکونت کنید، تنها وسایل لازم هم یک جفت چکمه ی ساق بلند و یکی دو گونی بزرگ هویج برای تقویت سوی چشم های تان برای مطالعه در تاریکی ته چاه است. به قول دوستم خدمات حمل و نقل آن هم بسیار خوب و راحت است. او ۸ صبح توسط سطلی که اهالی محل با آن آب از چاه می کشند بالا می آید و پنج و چهل و پنج دقیقه هم با همان سطل بر می گردد ته چاه. به قول او تنها بدی زندگی در چاه این است که اهالی محل همه ی آشغال های شان را در آن می اندازند.

اگر آدم ترسو و بزدلی نیستید می توانید مشکل مسکن تان را با اجاره کردن خانه های تسخیر شده و روح زده هم حل کنید. حومه ی شهرهای کوچک آمریکا پر است از این قسم خانه ها باور کنید که اقامت در این خانه ها خیلی آسوده تر و امن تر از اقامت در خانه ی خانواده ی خانم تان است. داماد های سرخانه خوب متوجه منظور من می شوند. اما اگر از آن دسته آدم ها هستید که از سایه ی خودشان هم می ترسند، درخت را پیشنهاد می دهم. زندگی کردن بالای شاخه های درخت لطف خاص خودش را دارد. اصلاً مجاورت با طبیعت و استفاده از هوای سالم یک محیط سرسبز می تواند طول عمر شما را بیشتر کند. البته اگر عادت به راه رفتن و غلت زدن در خواب نداشته باشید. بزرگترین مزیت زندگی درختی این است که از بالای درخت می توانید منظره ی قشنگ اطراف را ببینید. درخت گردو برای سکونت بد نیست، تنومند و بزرگ است. میوه اش هم بسیار خوشمزه و مقوی است. اگر هم خواستید از آن طول عمر طولانی تان کم کنید می توانید از پوسته ی خالی گردو هم به عنوان زیرسیگاری استفاده کنید.

در مناطق روستایی، مرغدانی ها تعدادشان رو به افزایش است و به بخاری نفتی، لامپ های خورشیدی و آبشخور مجهز هستند. به علاوه وجود عکس و نقش و نگار روی دیوار ها، سکونت در این مکان ها را دلپذیرتر هم کرده است. برای زندگی در چنین محیطی برای این که کمی هم به شما شک نکند، توصیه می کنم صبح اول وقت بیدار شوید و شروع کنید به قوقولی قوقو. اگر صاحب آن جا هم یکی از آن روستاییان عصبی مزاج باشد و بخواهد شما را با دلولش نشانه بگیرد، فقط کافی است از هوش و بذله گویی تان استفاده کنید. خوب گوش کنید، اگر دیدید صدای پای کسی می آید و دارد به قفس نزدیک می شود دست از هرکاری که می کنید بکشید. یک پا روی تخم مرغ ها بنشینید تا آن شخص برود.

جایگزین های دیگری هم برای خانه هست. مثل تونل های آبگذر، لوله های فاضلاب حتی خانه های بزرگ عروسک های اسباب بازی. البته من آخری را توصیه نمی کنم. چرا که من خودم یک تجربه ی بد در این مورد داشتم. چون یک پیرد مرد عروسکی یک بار با چوب بیس بال من را دنبال کرد. خلاصه ی کلام من از همین جا به همه ی آمریکایی ها این پیغام را می فرستم: «سرطان را بالا نگه دارید. یادتان باشد شما ملتی تولید کننده و خلاق هستید، خانه جایی است که شما آن را می سازید.»

نویسنده: گروچو مارکس طنزنویس آمریکایی

یکی بود یکی نبود....

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچکی نبود. طی هزاران سال، میلیاردها پدر و مادر ایرانی برای میلیاردها بچه ی ایرانی در شروع هر قصه ای گفتند: «یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچکی نبود»

و از این میلیارد، میلیارد، یک نفر نپرسید که اگر غیر از «خدا هیچکی نبود»، پس چطور یکی بود، یکی نبود؟

*

نتیجه ی اخلاقی:

« ذهن منطقی» می خواهید، بروید سراغ هموطنان عزیز!

نویسنده: «خاله سوسکه»

انسداد عروق

روزنامه همشهری هر روز در صفحه ای وضعیت هوای مناطق مختلف تهران را با رنگ های مختلف نشان می دهد. رنگ آبی یعنی هوا پاک است. رنگ سبز یعنی هوا سالم است. رنگ قرمز یعنی هوا ناسالم است. رنگ بنفش یعنی هوا خیلی ناسالم است و رنگ سیاه یعنی هوا خطرناک است و نفس کش می طلبد.

ما در منطقه ۲۱ تهران زندگی می کنیم، یعنی جایی که هوایش پاک است و رنکش آبی. در این جا می توانیم نفس عمیق بکشیم، آواز بپردازان را بشنویم و طراوت گل و گیاه را ببینیم.

گاهی مواقع ما پس و پیش می شویم، یعنی ۲۱ تبدیل به ۱۲ می شود. یعنی مجبوریم برای درست شدن کار



www.golagha.ir

بیمه مان به منطقه ۱۲ برویم، منطقه ای که ناسالم است و رنگش قرمز.

دو سال است که هر هفته به اداره بیمه می رویم و کارمان درست نمی شود. رویمان هم نمی شود حق التسريع بپردازیم.

خلاصه رگ های بدن ما شل کن سفت کن در آورده اند. وقتی به منطقه پاک می رویم، شل می شوند، وقتی به منطقه آلوده می آییم سفت می شوند و دیگر نفس مان در نمی آید. عرق می کنیم و حال مان به هم می خورد. مجبور می شویم روی سکویی بنشینیم (اگر پیدا شود) و خودمان را باد بزنیم. یک روز داشتیم خودمان را با روزنامه ای باد می زدیم. دیدیم در خبری نوشته اند انسداد سیاسی و اجتماعی در آمریکای لاتین. به خودمان گفتیم قبض و بست عروق بهتر از قبض و بست سیاسی است.

نویسنده: زنده یاد عمران صلاحی

تنها تو را خواستم!



نویسنده: علی رضا لبش

مادربزرگ می گوید: «اگه کسی رو پیشنهاد کنم که نه چاقه، نه لاغر، نه دماغش ایراد داره، نه... دختر همسایه عمو احمد... شاعر هم هست!»

می گویم: «مادر جان، اینکه نشد امتیاز این روزها همه زیر بار سنگین زندگی شعر می کن! از طرفی روزی که رفته بودم خونه شون ویندوز نصب کنم چراغ های هال شون رو خاموش کردن.

سه ساعت تمام زیر نور شمع، خودش با شعرهاش و پدرش با احسنت هاش روی مغزم پیاده روی کردن، موقع برگشتن سقف خونه شون رو نگاه کردم؛ دوده بسته بود.

فکر کنم کارشون همینه؛ این ها چراغ خاموش زندگی می کنن! الان هم که یادش می افتم خوابم می گیر. اصلاً میدونید زندگی با هنرمنداها ریسک داره!

مخصوصاً این یکی که باور کرده شاعره!

حتماً فردا که از دواچ کردیم باید فیوز خونه رو قطع کنیم تا سرکار خانم تو تاریکی خونه الهام بگیره! بعد همه زندگیم رو بفروشم کتاب شعر چاپ کنیم، این چرندیاتی که من شنیدم بازار نداره به خاک سیاه می شنیم!»